

جناب

حاجی عبد الرحیم یزدی

هو الله

و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب حاجی عبد الرحیم یزدی است * این نفس نفیس از اهالی یزد بود و از بدایت حیات در نهایت زهد و تقوی و در میان مردم شخص مقدّس شهیر و در عبادت و مواظبت بر اعمال صالحه بی‌مثل و نظیر * در نزد کلّ بدیانت مسلّم و شب و روز در عبودیت درگاه احدیت ثابت و محکم بی‌نهایت سلیم و حلیم و رحیم و حمیم بود *

باری، چون استعداد کامل داشت بمجرّد استماع نداء از ملکوت اعلیٰ طبل الست را جواب بلی گفت و بتمامه منجذب اشراق نیّر آفاق گشت و بی‌محابا بهدایت متعلّقان و آشنایان پرداخت در شهر شهیر شد و در نزد علماء سوء منفور و حقیر لهذا مورد اذیت و بلا گردید و مغضوب و مبعوض اهل نفس و هوی شد * خلق شور یدند و علماء سوء در قتل او کوشیدند حکومت نیز نهایت جور و جفا مبذول داشت حتّیٰ این شخص سلیم را اذیت شدید نمودند چوب و تازیانه زدند و زجر روز و شبانه نمودند لهذا مجبور بر ترک اوطان گشت و آواره کوه و صحرا شد * تا

آنکه بارض مقدّس وارد گشت ولی در نهایت ناتوانی هر کس میدید گمان میکرد نَفَسِ اخیر است و نهایت تحلیل جسم علیل. لهذا بورود حیفاً جناب نبیل قائن ملاً محمّد علی بسرعت بعکا آمد و از این عبد رجا نمود که فوراً حاجی مذکور را بخواهید زیرا بی‌حد ناتوان و در سكرات موت است. گفتم تا بقصر بروم و از حضور اجازت طلبم * فرمود که این بطول می انجامد و حاجی بعکا نمیرسد من مرادم اینست که نَفَسِ اخیر در عکا برآرد و باین موهبت عظمی مشرّف گردد فوراً او را بخواهید. این عبد نیز خواهش ایشان را پذیرفتم و فوراً حاجی مذکور را خواستم چون بعکا رسید این عبد در او جز همسی از حیات ندید گاهی چشم میگشود و لکن ابدًا تکلم نمینمود ولی از نفحات سجن اعظم حیات جدید دید و شوق لقا نفحه تازه در او دمید *

چون صبح بعیادت او رفتم حاجی را در نهایت روح و ریحان یافتم بساحت اقدس رجای مثول نمود گفتم موکول بادن و اجازه است انشاء الله باین عنایت مخصّص میگردید * چند روز بعد اجازه تشرّف حصول یافت و به پیشگاه حضور شتافت چون بساحت اقدس رسید روح حیات در او دمید * بعد از مراجعت ملاحظه شد که حاجی حاجی دیگر است و در نهایت صحّت و سلامت * جناب نبیل قائن مبهوت گشت و گفت هوای سجن یاران حقیقی را حیات جدید است *

باری، شخص مذکور در جوار عنایت ایّامی بسر میبرد و شب و روز بذكر و فکر تلاوت آیات و مواظبت بر عبادات می گذارند لهذا معاشرت قلیل داشت و این عبد بسیار مواظبت مینمود و غذای خفیف سفارش میکرد * تا آنکه صعود حضرت مقصود بنیان ویران کرد آتش حسرت شعله زد آه و فغان برخاست اکثر اوقات با چشمی گریان و قلبی سوزان حرکت مذبوحی می نمود * بر این منوال ایّام بسر برد و هر روز آرزوی ترک این خاکدان میکرد تا از این حسرت و فرقت رهایی یافت و بجهان الهی شتافت و در عالم انوار در محفل تجلّی پروردگار در آمد * علیه التّحیّة و الثّناء و علیه الرّحمة الکبری و نور الله مضجعه بسطوع الانوار من ملکوت الاسرار *